

بسم الله الرحمن الرحيم

بیان ادله

دلیل پنجم؛ روایت «مُحَمَّدُ بْنُ إِبرَاهِيمَ بْنِ جَعْفَرِ النُّعْمَانِيِّ»

دلیل پنجم روایت «مُحَمَّدُ بْنُ إِبرَاهِيمَ بْنِ جَعْفَرِ النُّعْمَانِيِّ» بود که در آن حضرت می‌فرماید: «وَفِي هَذَا أَوْضَحُ دَلِيلٍ عَلَى أَنَّهُ لَا بَدَلَ لِلْإِمَامَةِ مِنْ إِمَامٍ يَقُولُ بِأَمْرِهِمْ فَيَأْمُرُهُمْ وَيَنْهَاهُمْ وَيَقِيمُ فِيهِمُ الْحُدُودَ وَيُجَاهِدُ الْعَدُوَّ وَيَقْسِمُ الْغَنَائِمَ وَيَفْرِضُ الْفَرَائِضَ وَيَعْرِفُهُمْ أَبْوَابَ مَا فِيهِ صَلَاحُهُمْ وَيُحَدِّثُهُمْ مَا فِيهِ مَضَارُّهُمْ». این روایت به عنوان دلیل پنجم مورد بررسی قرار گرفت و اگر چه سند این دلیل خالی از ضعف نبود اما دلالت آن خوب بود و مشکلی نداشت.

دلیل ششم؛ نامه ۶۷ نهج البلاغه

دلیل ششم نیز کلام حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه است، در نامه ۶۷ نهج البلاغه که «و من کتاب له ع إلی قثم بن العباس و هو عامله علی مکه» که قثم بن عباس عامل حضرت در مکه بوده است که برای ایشان توصیه‌هایی حضرت نوشته‌اند که در نامه ۶۷ نهج البلاغه آمده است، در آنجا دارد که «وَ اجْلِسْ لَهُمُ الْعَصْرِينَ فَأَقْتِ الْمُسْتَفْتِيَّ وَ عِلْمُ الْجَاهِلِ وَ ذَاكِرِ الْعَالِمِ» می‌گوید وقتی را بین ظهر و عصر قرار بده که به اموری که بعد ذکر می‌کند، بپرداز. در حقیقت می‌خواهد بفرماید که در روز وقتی را برای مراجعات و بحث‌هایی در ارتباط با مردم داشتن، بگذار. ظاهراً عصرین که در اینجا گفته شده است یعنی بین ظهر و عصر «فَأَقْتِ الْمُسْتَفْتِيَّ وَ عِلْمُ الْجَاهِلِ وَ ذَاكِرِ الْعَالِمِ» به کسی که فتوایی می‌خواهد مسئله و حکمی را سؤال می‌کند نظر و حکم را برای او بیان کن «وَ عِلْمُ الْجَاهِلِ» و کسی که نمی‌داند و باید بداند به او تعلیم کن «وَ ذَاكِرِ الْعَالِمِ» و با عالمان نیز مذاکره و رایزنی کن، وقتی را جواب دادن به سؤال مراجعین قرار بده، اگر جاهلی است که نمی‌داند به او علم و دانش و آگاهی بده و با عالمانی که در این صورت به تو مراجعه می‌کنند، مذاکره و رایزنی کن.

در بحث تعلیم نیز به این دلیل تمسک کردیم، اینجا هم ممکن است کسی به آن تمسک کند. در اینجا این استدلال اجمالی به دلیل است اما برای اینکه بررسی شود این دلیل نکاتی را بیان می‌کنیم.

یک. بررسی سندی نامه ۶۷ نهج البلاغه

نامه شصت و هفت نهج البلاغه سند ندارد و شاید این نامه در بعضی از کتاب‌های علمای متقدم‌تر از مرحوم سید رضی آمده باشد که در آنجا نیز فاقد سند است.

البته قطب راوندی این نامه را آورده است اما ایشان متأخر از مرحوم سید رضی است. به نظرم می‌آید این از نامه‌هایی است که مسبوق به سابقه نیست و سید رضی آورده است، فکر می‌کنم این از همان‌ها است یعنی برخلاف عهدنامه مالک اشتر یا خطبه ۳۴ که ملاحظه شد در چند کتاب قبل از مرحوم سید رضی نقل شده بود و بعضی از آنها مانند عهدنامه مالک اشتر قابل تصحیح سندی بود، اما نامه ۶۷ از آن بخش‌های نهج البلاغه است که مسبوق به سابقه نیست، یعنی اولین بار در نهج البلاغه دیده می‌شود. آمار دقیقی از این بخش از نهج البلاغه را نیز نمی‌دانیم.

تقسیم نهج البلاغه بالنسبه سند

نهج البلاغه را از این منظر به دو قسم تقسیم کرد؛ بخش‌هایی از خطب و کلمات و نامه‌هایی که مسبوق به سابقه است در قرون قبل ایشان و در چند کتاب با سند یا بدون سند آورده شده است و بخش‌هایی هم که نبوده و اولین بار در کلام سید رضی دیده می‌شود.

البته مطمئناً می‌گوییم بخش‌هایی که در کتب قبلی نیامده است نیز ساخته و پرداخته مرحوم سید رضی نیست و جواب کسانی که شبهه کرده، می‌گویند این‌ها از خود ایشان است! این است که بخش زیادی از نهج البلاغه قبل از مرحوم سید رضی بوده است و همچنین وی تصریح می‌کند که کلمات امیرالمؤمنین علیه‌السلام را نقل می‌کنم و شکی در این نیست. منتهی علی‌رغم اینکه ما آن را قبول نداریم که نهج البلاغه ساخته سید رضی باشد می‌گوییم نهج البلاغه کلمات امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. اما واقعیت مسئله این است که آنچه که در نهج البلاغه وجود دارد به دو بخش تقسیم می‌شود بخش اول که مستندات نسبت آن به امیرالمؤمنین علیه‌السلام از غیر کانال سید رضی و در کتب قبل از او وجود دارد که تعداد زیادی این‌طور است و بخش دوم آن چیزهایی است که مستندی قبل از سید رضی برای نسبت دادن به امیرالمؤمنین علیه‌السلام وجود ندارد اولین بار در کلام ایشان است و ایشان به امیرالمؤمنین علیه‌السلام نسبت می‌دهد و البته ایشان در نهج البلاغه سندی برای آنچه نقل کرده است، نمی‌آورد.

بنابراین قسم دوم مانند روایات کتاب تحف العقول خواهد بود. با اینکه مرحوم سید رضی در مقدمه نهج البلاغه‌ات به نقل نهج البلاغه از امیرالمؤمنین علیه‌السلام صریح می‌کند منتهی این روایات بی سند بوده، روایت مقطوع‌های خواهند بود.

حداقل نیمی از نهج البلاغه روایاتی است که سابقه دارد ولی این نامه از آن بخشی است که سابقه ندارد، حالا آن قسم اول هم که سابقه دارد به صرف اینکه سابقه دارد از نظر فقهی نمی‌توانیم بگوییم معتبر است، باید بررسی شود که آیا سابقه‌ای که در سایر کتب متقدم آورده شده است، سند دارد؟ و در صورت وجود سند کیفیت آن چگونه است؟ در همین بحث‌های ما دیدیم مثلاً عهد مالک اشتر به نحوی قابل تصحیح بود ولی خطبه ۳۴ اگرچه سابقه داشت، قابل تصحیح نبود. و بنابراین به تنهایی قابل اعتماد نیست، البته با توجه به مجموعه بحث‌هایی که در آینده خواهیم داشت، قطعاً نمی‌توان این روایات را کنار گذاشت.

دو. بررسی دلالتی نامه ۶۷ نهج البلاغه

در این بخش و به عنوان نکته دوم به بررسی دلالت متن این نامه در نوع وظایف و دامنه شمول کلمات نامه نسبت به وظایف تعلیمی و تربیتی حکومت می‌پردازیم.

۱. دامنه شمول نامه ۶۷ در وظایف حاکمیت

اولین موضوعی که در شروع بحث به آن می‌پردازیم این است که آیا متن نامه به تعلیم و تربیت از باب تعلیم اختصاص دارد یا قلمروهای دیگر تربیت را نیز دربرمی‌گیرد؟

ظاهر نامه بیان بحث‌های آموزشی است زیرا در شروع نامه دو جمله بیان شده است؛

۱. «فَأَفْتِ الْمُسْتَفْتِيَّ»؛ فرض این است کسی که استفتاء می‌کند چیزی را نمی‌داند و می‌خواهد حکم را بداند.

۲. «وَعَلِّمِ الْجَاهِلَ»؛ نیز بحث علم است و ظاهر کلام حضرت در اینجا آگاهی بخشی و تعلیم است.

منتهی تفاوت «فَأَفْتِ الْمُسْتَفْتِيَّ» و «وَعَلِّمِ الْجَاهِلَ» در این است که مستفتی نیز جاهل است منتهی مستفتی جاهلی است که در صدد سؤال برآمده است اما الجاهل، جاهل ابتدایی است، نمی‌داند و مطلقاً جاهل است و شامل آنجایی هم می‌شود که فرد نمی‌داند ولی نیامده است سؤال کند.

فرق بین «الْمُسْتَفْتِيَّ» و «الْجَاهِلَ»

مستفتی، جاهل ملتفت است که سؤال می‌کند؛ جاهل ملتفت در مقام سؤال است اما جاهل اعم است هم آن را دربرمی‌گیرد و هم غافل را شامل می‌شود کسی که غافل است و هم آن ملتفتی که سؤال نمی‌کند هر دو را دربرمی‌گیرد. پس مستفتی جاهل با دو قید است جاهلی است که غافل نیست ملتفت است و دو اینکه در مقام سؤال هم برآمده است

انگیزه و روی سؤال هم داشته است، اما جاهل اعم است و شامل هم آن کسی می‌شود که غافل است و اصلاً توجهی به مسئله ندارد هم شامل کسی می‌شود که نه توجه دارد ولی رویش نمی‌شود یا انگیزه ندارد سؤال کند و البته اگر اطلاقش بگیریم شامل مستفتی هم می‌شود به قرینه تقابل ممکن است بگوییم این قسم سوم را در بر نمی‌گیرد که در این صورت مستفتی؛ یعنی جاهل ملتفت سائل، جاهل مقابل غافل یا ملتفت غیر سائل می‌شود. اگر جاهل را مطلق بگیریم، رابطه آن دو عموم و خصوص مطلق می‌شود اگر هم مقابل آن بگیریم متباین می‌شود.

شمول نامه فقط بر وظایف تعلیمی حکومت

بنابراین ظاهر این روایت بحث آموزشی است و حمل کردن روایت بر مباحث تربیتی خلاف ظاهر است بنابراین اگر سؤال شود که این روایت اختصاص دارد به تعلیم یا شامل تربیت‌های روحی و اخلاقی و این‌ها می‌شود جواب همان گزینه اول است یعنی ظاهر دلیل همان افتاء و تعلیم است که سر و کارش با بعد آموزشی است قطعاً حکمت این دلیل آن است برای عمل است برای هدایت است ولی بالاخره تاکید دلیل روی آموزش است موضوعیت اقتضاء می‌کند که آموزشی باشد.

۲. مفهوم «أفت»

نکته دوم در بررسی دلالتی نامه ۶۷ این است که «أفت» اختصاص به احکام دارد چون افتاء در دوره‌های متقدم همان بیان حکم الهی بوده است اما در دوره‌های متأخر افتاء همراه با اجتهاد است، یا اینکه نه اعم است. ممکن است بگوییم معنای عام مقصود بوده است، این هم یک نکته است که ممکن است بگوییم که افتاء دارای دو معنی است؛

۱. معنای خاص که همان همراه با اجتهاد است.

۲. معنای عام که بیان احکام است.

اصطلاح معنای عام رواج و تداول داشته است ممکن است هر دو احتمال در باب این مد نظر باشد. در هر دو صورت «أفتِ الْمُسْتَفْتَى» در محدوده احکام است، شامل موضوعات یا مسائل اقتصادی و اجتماعی و چیزهایی که جنبه حکمی ندارند، نمی‌شود.

رابطه اخلاق و فقه

در مورد مسایل اخلاقی نیز گفته شده است که اخلاق نیز حکم است و اخلاق مجزای از فقه که نداریم. اخلاق از مبادی فقه می‌شود. با این بیان که اگر عقل حکم مستقلی به خوبی و بدی کاری دارد این خود دلیلی از ادله فقهی است که با حکم ملازمه این حکم را فقهی می‌کند فلذا اخلاق، در حوزه رفتارها هم عرض فقه نیست بلکه اخلاق در منطقه دینی گزاره‌های حسن و قبح اخلاقی، از مقدمات فقه است چون اگر حکم عقلی مستقل باشد با استفاده از قاعده ملازمه از مبادی فقه خواهد بود و این حکم عقل یک استدلال فقهی است، اگر حکم عقلی مستقل نباشد جزء ظنون بوده، ارزش ندارد.

۳. مفهوم «عَلَمٌ»

در بررسی مفهوم «عَلَمٌ» دو احتمال ممکن است؛

۱. احتمال اول این است که «وَعَلَمِ الْجَاهِلِ» با توجه به مناسبات حکم موضوع و قرائن حافه به کلام بر علم و جهل نسبت به احکام شرعی حمل شود. در واقع حضرت امیر سلام‌الله‌علیه بیان می‌کنند؛ احکام شرعی را به کسی که نمی‌داند آموزش بده.
 ۲. احتمال دوم این است که گفته شود لفظ «عَلَمٌ» اطلاق دارد و تعلیم مسائل و مهارت‌های دیگری که در زندگی لازم است را نیز شامل می‌شود. و این که حکومت برنامه‌ریزی می‌کند و مهارت‌ها و دانش‌های غیردینی به معنای خاص را آموزش می‌دهد، تمام این موارد مشمول دلیل باشد.
- به لحاظ لغوی «وَعَلَمِ الْجَاهِلِ» اطلاق دارد و هر دو احتمال را دربرمی‌گیرد، اما به دلیل وجود شبهه‌ای کلی نمی‌توانیم به این اطلاق تمسک کنیم. این شبهه کلی این است که اولین و پرکاربردترین کاربرد واژه علم و جهل در احادیث و روایات همان علم و جهل در امور دینی است و استعمال آنها در غیر امور دینی، نیاز به قرینه دارد.
- جزء اول یا جزء دوم بحث فقه تربیت هم این را تقویت کردیم گفتیم وقتی کسی این کثرت استعمال بسیار گسترده را در آیات و روایات ببیند، ملاحظه خواهد کرد که علم بیشتر منصرف به علم دینی است و جهل هم مقابل آن و «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ». یعنی علم دینی و «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» سوره زمر آیه نه. یعنی آگاهی‌های دینی موثر در سعادت، این که از شریعت گرفته شده است اما این که سایر علوم، ریاضی، طبیعی مشمول این عناوین باشد مورد تردید است، به لحاظ وضع لغوی عام است ولی این کثرت استعمال آن قدر زیاد است که انصراف را در اینجا بسیار قوی می‌کند. البته فراگیری سایر علوم، وجوب و استحبابش را از راه دیگری مورد قبول می‌باشد. ادله‌ای که در

آن کلمه علم یا جهل آمده است را منصرف می‌دانیم به علم و جهل در محدوده شریعت و آنچه که از شریعت ناشی است، سایر آنها را نمی‌گیرد اگر این را بپذیریم اینجا ممکن است بگوییم «وَعَلَّمَ الْجَاهِلَ» مقصود همین است که این احتمالش قوی است و طوری نیست که بتوان به اطلاق مفهوم «عَلَّمَ» تمسک کرد. قرینه تقابل هم در اینجا قرینه‌ای نیست که بتواند معنا را عوض کند بلکه ذکر عام بعد الخاص است و لذا ذکر عام بعد الخاص می‌گیریم و آن اصطلاح هم به آن شکل محفوظ است.

جمع بندی

در این صورت حاصل در این بحث این خواهد بود که «أَفْتِ الْمُسْتَفْتَى» و «عَلَّمَ الْجَاهِلَ» هر دو مربوط به شریعت و مسائل دینی است، منتهی «أَفْتِ الْمُسْتَفْتَى» خاص است «وَعَلَّمَ الْجَاهِلَ» عام است یعنی ذکر عام بعدالخاص است می‌گوید هم به آنهایی که در صدد سؤال برآمده و ملتفت‌اند و سؤال دارند جواب بده و هم این که اگر هم کسی ملتفت نیست یا در مقام سؤال برنیامده است به او هم علم و آگاهی بده، ولی همان علم شریعت است و این ذکر عام بعد الخاص است. یا اگر تقابل را هم بپذیریم تقابل از حیث همان استفتاء و عدم استفتاء است نه از حیث اینکه اینجا علم غیر از افتاء است و یک چیز دیگر است و همان تقابل محقق می‌شود.

۴. ظهور «أَفْتِ» و «عَلَّمَ» در وجوب

افعال «أَفْتِ» و «عَلَّمَ» ظهور در وجوب دارد و این ظهور بر اطلاق مستفتی و جاهل مقدم می‌شود. ظاهرش این است که موضوع و محور افتاء و تعلیم، احکام و مسائل مبتلابه و ضروری برای افراد است که واجب است آنها حاکم و امام نسبت به آنها اقدام کند.

بنابراین حکم، ظهور در وجوب دارد و ظهور در وجوب موجب می‌شود که دامنه حکم در احکام ضروری مورد ابتلای افراد محدود شود و بیش از آن را نمی‌توان از این نامه استفاده کرد.

۵. مقدمه بودن «وَاجِلْسْ لَهُمُ الْعَصْرَيْنِ»

آنچه می‌توان از «وَاجِلْسْ لَهُمُ الْعَصْرَيْنِ» بدست آورد این است که مولی در حال بیان تکلیف واجبی می‌باشد. عرف و ارتکاز با عدم موضوعیت «وَاجِلْسْ لَهُمُ الْعَصْرَيْنِ» مساعد است و آن را مقدمه‌ای می‌داند برای اینکه به آن تکالیف عمل شود. و اما یعنی برای این یک نوع وجوب نفسی قائل نیست بلکه یک وجوب مقدمی است و ارتکاز عرفی

خصوصیتی برای بین‌العصرین بودن جلوس قائل نیست، آنچه که مهم است این است که می‌گوید باید کاری کنی که تعلیم جاهل و ارشاد جاهل و افتاء مستفتی محقق شود، حالا به اینکه بین‌العصرین بنشینند یا قبل از عصرین بنشینند یا شب بنشینند یا به شکل حضوری باشد یا مجازی باشد یا اگر خود حاکم نمی‌تواند کسی را تعیین می‌کند که او این کار را انجام دهد. اینها همه مقدمه است.

«و اجلس لهم العصرین» از مواردی است که اصالة الموضوعية یا اصالة النفسیه، وجوب نفسی، اینها با یک ارتکاز قوی عقلایی ساقط می‌شود. یعنی خیلی راحت ذهن عرفی مساعد برای این است که می‌گوید این که حضرت فرمودند «و اجلس لهم العصرین» مقدمه‌ای است برای اینکه آن تکالیف عمل شود و ممکن است از غیر عصرین یا غیر جلوس یا شیوه دیگری استفاده کند. البته فضیلتی در زمان «العصرین» و ارتباط مستقیم وجود دارد ولی این که این خصوصیت در حد الزام باشد، این صحیح نیست. و بعید نیست که استحباب در این زمان و نحوه باشد.

مفهوم «العصرین»

۱. یک احتمال این است که عصرین را به معنای صبح و شب بگیریم، یعنی وقتی در صبح وقتی در عصر که از باب تغلیب تنبیه بسته شده است
۲. احتمال دوم این است که معنای دیگر آن «بین صلاة الظهر والعصر» باشد و بخصوص اینکه نماز ظهر و عصر در دوره‌هایی معمولاً جدا خوانده می‌شده است که مثلاً حدود یک ساعت بین دو نماز فاصله می‌شده است. به نظر می‌آید معنای اول ظهور بیشتری دارد، ولی جای این است که تأمل بیشتری روی آن شود.

خلاصه دلیل ششم

دلیل ششم فاقد سند است و فقط در نهج‌البلاغه آمده است و در هیچ جای دیگری نیست و این روایت از نظر دلالتی برخلاف آن روایات قبل، تام نیست برای اینکه ظاهر آن اختصاص به حوزه آموزشی است و حوزه‌های تربیتی به معنای خاص و مقابل آموزش را شامل نمی‌شود.

دلیل هفتم؛ توصیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله وسلم به معاذ بن جبل

دلیل هفتم وصیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله وسلم به معاذ بن جبل است این وصیت در تحف العقول صفحه بیست و پنج و در کنز العمال هم جلد ده حدیث ۳۰۲۹۱ و ۳۰۲۹۲، آمده است. بنابراین هم در کتاب شیعی تحف العقول آمده است و هم در کنز العمال عامه آمده است.

وقتی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله وسلم معاذ بن جبل را به عنوان نماینده خودشان به یمن اعزام می کرد، مطالبی را خطاب به او گفته اند، فرمودند «يَا مُعَاذُ عَلَّمَهُمُ كِتَابَ اللَّهِ وَ أَحْسَنَ أَدَبَهُمْ عَلَى الْأَخْلَاقِ الصَّالِحَةِ وَ ... وَ ذَكَرَ النَّاسَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ اتَّبَعَ الْمَوْعِظَةَ ... ثُمَّ بَثَّ فِيهِمُ الْمُعَلِّمِينَ».

این روایت از تعدادی از دلایل ذکر شده رساتر است یعنی تعابیر و فرازهایی را شامل است که کاملاً با بحث های تربیتی و اخلاقی و وظیفه حاکم در قبال آنها ارتباط دارد و اجمالاً دلالت آن واضح است.

۱. بررسی سندی توصیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله وسلم به معاذ بن جبل

اولین نکته ای که در رابطه با این روایت باید بررسی شود بحث سندی آن است. این روایت در تحف العقول و در کنز العمال آمده است. کتاب تحف العقول، سند معتبری ندارد و سند کتاب کنز العمال نیز تام نیست. فلذا این حدیث از نظر سندی _ چه آن نقل عامی چه نقل امامیه و خاصه اش _ هم مثل بعضی موارد قبل مواجه با ضعف است.

«و صلی الله علی محمد واله الطاهرين»

برش ها

۱. مستفتی نوعی جاهل است یعنی نمی داند آمده است سؤال کند منتهی جاهل با دو قید است یکی اینکه ملتفت به موضوع است و دوم اینکه آمده دارد سؤال می کند جاهل در این صورت می شود غیر از این اگر مقابله بگیریم یعنی جاهل آن کسی است که ملتفت نیست یا اینکه نه ملتفت هم هست ولی رویش نمی شود یا انگیزه ندارد سؤال کند، اینها را در بر می گیرد، اگر بگیریم آن قسم سوم را هم می گیرد یعنی جاهل ملتفت سائل را هم می گیرد در این صورت می شود عموم و خصوص مطلق، اگر هم آن را نگیریم می شود متباینین.
۲. معنای لغوی عام است، جاهل که می گوئیم کسی که نمی داند، نمی داند به خاطر اینکه غافل است، نمی داند در حالی که غافل است یا نمی داند، نه ملتفت است ولی سؤال نکرده است یا نمی داند که ملتفت است و سؤال هم کرده ولی باز هم نمی داند، همه را می گیرد فقط به لحاظ لغوی بین مستفتی و جاهل عموم و خصوص مطلق

است. اگر کسی یک قرینیت جدی برای تقابل قائل شود در این صورت می‌شود جاهل غیر مستفتی، آن دو قسم را می‌گیرد مستفتی را نمی‌گیرد، باید ببینیم چقدر می‌توان به قرینیت تقابل اعتماد کرد ولی اصل همین‌طور است، لغویاً وضعاً جاهل مطلق است و مطلق بودنش هم مانعی ندارد برای اینکه ذکر عام بعد الخاص زیاد است «فَأَقْتِ الْمُسْتَفْتَى» بعد می‌گوید «وَعَلَّمَ الْجَاهِلَ» عامش را ذکر می‌کند و لذا آن قرینه تقابل خیلی شاید قوی نباشد بیشتر عموم و خصوص مطلق است. این یک فرقی است که مستفتی و جاهل دارد.

بحث اصولی

این نکته اصولی که بیان شد فرمول اصولی منقحی ندارد. چند بحث داریم که در اصول امروز فرمول منقحی ندارد ولی ما معتقدیم، یعنی می‌گوییم عصرین در اینجا بی‌خصوصیت نیست ولی نه در آن حدی که بگوییم الزام در آن وجود دارد و موضوعیت دارد یعنی موضوعیت خفیف‌های دارد ولی اصل و روح «وَأَجْلِسْ لَهُمُ الْعَصْرَيْنِ» این است که باید به این مسئله پردازیم یعنی حاکم در قبال آگاهی‌های دینی جامعه مسئول است، این همان چیزی است که سابق می‌گفتیم یعنی حاکم و حکومت در برابر آگاهی‌های دینی ضروری جامعه مسئول است یعنی باید بستری فراهم کند که مردم با احکام و تکالیف شرعی ضروری و الزامی آشنا شوند، یک راه مناسبش که فضیلتی هم در آن است این است که مستقیم خود حاکم باشد، مثلاً بین الصلاتین باشد در مسجد باشد، اینها البته یک فضیلتی دارد ولی الزامی در این نیست.